



دا

ساره آقاجانی

مادر،

این بار بر خلاف همیشه مهم نیست مخاطب نوشته‌هایم چقدر لذت می‌برد،

یا که این متن را چه می‌نامد،

و یا هر نقص دیگری که گرفته می‌شود.

به این‌ها نمی‌اندیشم...

این روزها،

آنقدر درگیر لحظه‌های بی تو بودم،

که گاه در همین درگیری‌ها زمین می‌خورم و شروع به اشک ریختن می‌کنم.

شاید سال‌ها بگذرد و باز نتوانم صدای قلبت را با موسیقی دیگری عوض کنم.

حالا که میان غربت دست و پا می‌زنم،

بیشتر از هر کس دیگری،

نبود آغوش شکنجه‌ام می‌کند...

مادر،

مادر مهربانم،



در دلم بذری کاشته شده،
که بغض را بار می آورد...
دوست داشتم می بودی،
مرا با تمام در آغوش می کشیدی،
نوازشم می کردی،
این جا هیچ کس مادرانه نیست. هیچ کس.
در حالی که اطرافم همیشه بودند و علاقه نشان می دادند،
اما در تنهایی خود گیر افتاده ام.
این جا درست میان تناقضی بزرگ، روزهایم را بدون تو سپری می کنم.
باور کن،
این حس میان من و تو،
مرا زمین گیر می کند،
می شکنند...